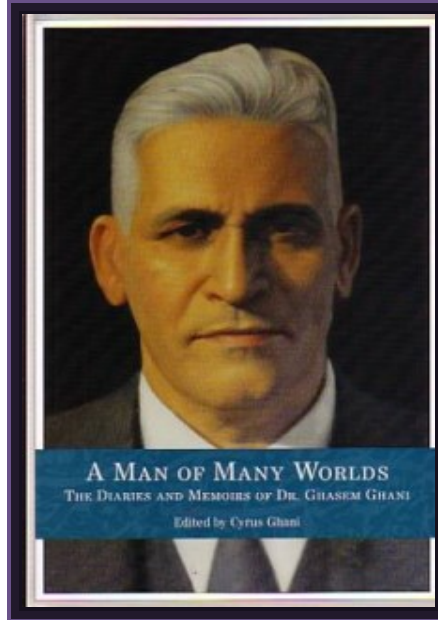
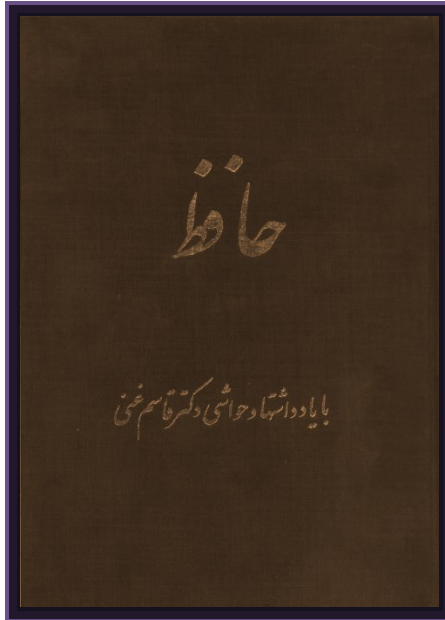


از یادداشت های زنده یاد دکتر قاسم غنی
در مقایسهء حافظ با خیام و سعدی - شباهت جایگاه حافظ با آناتول فرانس



زنده یاد دکتر قاسم غنی، شخصیت ملی گرا، پزشک، دیپلمات و از نخستین حافظ شناسان دوران معاصر ایران بود که با علامه محمد قزوینی در تصحیح دیوان حافظ مشارکت کرد.

قاسم غنی در ۱۳۱۰ ه.ق. برابر با ۲۱ مارس ۱۸۹۳ در سبزوار به دنیا آمد و در بیروت و فرانسه تحصیل کرد. در ۱۳۱۴ استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران شد. زبان های

فرانسه، انگلیسی و عربی را می‌دانست و با محمد قزوینی در تصحیح دیوان حافظ و با محمد علی فروغی در تصحیح رباعیات خیام همکاری کرد. او در سال ۱۹۴۵ از اعضای هیئت نمایندگی ایران در کنفرانس سان‌فرانسیسکو بود که طی آن سازمان ملل متحد پایه گذاشته شد. دکتر غنی در اوایل سلطنت محمدرضا شاه پهلوی مدتی وزیر بهداری، سپس سفیر ایران در مصر در زمان ازدواج محمد رضا شاه پهلوی با ملکه فوزیه و سفیر ایران در ترکیه و سازمان ملل متحد (عضویت در هیئت نمایندگی ایران برای تشکیل سازمان ملل متحد و کمیسیون حقوق بشر) شد. دکتر غنی، دکتر محمد مصدق را در مسیر ملی کردن صنعت نفت تأیید می‌کرد و پشتیبان دکتر مصدق و ملیون بود. او در ۱۹۵۲ میلادی زمانی که در سانفرانسیسکو در حال معالجه بیماری سرطان بود درگذشت. مجموعه یادداشت‌های قاسم غنی در سیزده جلد به کوشش پسرش سیروس غنی، منتشر شده است.

متن حاضر، که نشانگر عمق شناخت قاسم غنی از اندیشه و ادبیات ایران و جهان بوده، به یاد آن زنده نام و جهت غنای مطالعات حافظ شناسی معاصر، بازنشر می‌شود (آرمان).

از دفتر پنجم یادداشت های قاسم غنی

نویسندگان ملل مختلف و صاحب‌نظران قدیم و جدیدی که آثار کتبی برای ما باقی گذاشته اند، به طور کلی ممکن است به این طبقات قسمت شوند:

۱- یک دسته بدبینان اند که عالم خلقت و کارگاه هستی را از بالا تا پایین، فاجعه غم‌انگیزی دانسته و مثل این است که همه عمر گریسته باشند. امثال پیروس و ابوالعلاء معری و عمر خیام و شوپنهاور که نوعاً مردمان بسیار بزرگی هستند. اینها تکیه گاه کلامشان غالباً علم و منطق و استدلال است و سخنانشان متین و محکم. عمری را در تکاپوی حق و حقیقت علمی گذرانیده اند، ولی نه به آغاز جهان پی برده اند و نه از انجام آن باخبر شده اند، نه از خلقت و زندگانی مردم دنیا و سعی و کوشش بشر سر درآورده اند نه میزان و مقیاس عاقلانه‌ای در دنیا یافته اند، نه هیچ چیز را شرط هیچ چیز می‌بینند. کنجکاوی آن‌ها را برانگیخته که دنبال هزار و یک «چرا» و «چطور» بروند ولی به حل هیچ یک موفق نشده و در پایان دوندگی و هزاران خستگی زبان حالشان این بوده که «معلوم شد که هیچ مفهوم نشد».

عمر خیام با کمال ترشویی و آزرده‌گی و خستگی می گوید:

دوری که در او آمدن و رفتن ماست
آن را نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می نزند دمی در این معنی راست
کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست
انان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه ای و در خواب شدند
یا این رباعی منسوب به خیام یا از متفکر دیگری از جنس عمر خیام که یک دنیا یأس و خستگی
و بدبینی از آن هویدا است:

یک چند به کودکی به استاد شدیم
یک چند به استادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید
از خاک بر آمدیم و بر باد شدیم

این طبقه، نوعاً اهل علمند و در علم زحمت فراوان کشیده اند و خصوصیت علم همین خستگی و سرگردانی است. یعنی پایان علم که جز حیرت و سرگردانی چیزی به عالم نمی بخشد و هر قدر در اول دلفریب است، یعنی مبتدی در علم که به مقدمات آشنا شده بر عکس امیدواری ها دارد و با کمال حرارت در دریای علم فرو می رود. یک دسته سطحی و کوتاه فکر هم که با یک پیاله سر مست می شوند، غروری پیدا می کنند و تصور می کنند به معلوم رسیده اند. ولی خواص و بزرگان که این راه را تا پایان می روند جز نادانی صرف چیزی احساس نمی کنند و اگر جزأتی به خود داده و خواسته اند اظهار دانایی بکنند به هر عبارتی گفته باشند نتیجه اش این است که:

تا بدانجا رسید دانش من
که بدانم همی که نادانم

خیام در هر چیزی یکی از مظاهر نیستی و نابودی و ناچیزی و بی اعتباری را می بیند. بهار و منظره سبزه و خرمی طبیعت که هر دلی را به نشاط می آورد. او درباره آن با کمال تأثر می گوید:

این سبزه که امروز تماشا گه ماست
تا سبزه خاک ما تماشا گه کیست؟!

همه فکرش در تحولات طبیعت و تغییرات عارضه بر ماده است و هیچ دلیل منطقی هم نمی یابد که بتواند علت عایی معقولی فکر کند چرا می آیند چرا می روند؟ چرا ساخته می شوند؟ چرا

خرد می شوند؟ چرا اجزایی ترکیب می شوند؟ چرا مرکب تجزیه می شود؟ چرا! چرا! چرا!
گاهی به کارگاه خلقت طعن می زند و می گوید:

اجزای پیاله ای که در هم پیوست بشکستن آن روا نمی دارد مست
چندین سر و دست نازنین از سر دست با مهر که پیوست و بکین که شکست؟!
بعد از مطالعه دور و دراز با کمال تأسف می گوید:

چندان که به صحرای عدم می نگریم ناآمدگان و رفتگان می بینم!
ابوالعلاء معری جز شر و فساد هیچ چیز در دنیا نمی بیند این است که از دنیا و اهل دنیا اعراض کرده به اصطلاح، با همه چیز قهر کرده، منزوی شده به زهد روزگار خود را می گذرانند. به هیچ چیز رغبت نشان نمی دهد، زن نمی گیرد، ابقای نسل را جنایت می خواند، وجود خود را جنایت پدر می نامد، عدم را بر وجود ترجیح می دهد، همه انبیا بشر را از نسل فاسق و عنصر زنا می شمارد:

اذا ما ذکرنا آدم و فعاله و تزویجه نبتیه بابنیه بالخنا
علمنا بأن الناس من نسل فاسق وان جمیع الناس من عنصر الزنا

شوپنهاور لطیف ترین احساسات بشر را براساس ناچیزترین غرائز حیوانی استوار می بیند. آنچه را ما «عواطف رقیقه» می نامیم او «غریزه شهوانی» می خواند، آنچه به گوش ما سفیر کبوتر آسمانی عشق می آید، او ضجه دیو شهوت می داند. به طوری که گفته شد این طبقه اصولاً اهل علمند و در دریای علم به حدی که مقذور بشر است فرو رفته اند.

۲- دسته دیگر خوش بینانند که فطرتاً شاعر پرشور و حرارتند. می توان گفت که نسبت به طبقه اول در علم سطحی اند و عقیده شان به علم طوری نیست که اسیر و تابع بلاشرط کلیات و اصول مسلمة علم شده باشند، بلکه نوعاً اهل «عقیده» اند یعنی معتقد به مذهب اند و اصول تقلید را تابعند و به عقل و منطق و حکمت و فلسفه آزادی نمی دهند که محل عقاید مذهبی و معتقدات دینی آنها شود، بلکه فلسفه و منطق و عقل را خادم «عقیده» قرار داده اند و به آن رنگ مذهب زده و هر جا رنگ نپذیرفته آنرا رها ساخته اند و به بداهت اصولی حکم کرده اند. سعدی معتقد است که:

محال است سعدی که راه صفا

توان رفت جز در پی منطق

این طبقه به طور کلی خندان و بشاش و خردمند است، زیرا هیچوقت اسیر عقل مزاحم نشده و به حکم تمایل طبع آن اندازه در دریای علم فرو نرفته اند که سرگردان شوند. اینها گاهی از بی چیزی یا فقر یا نامساعدی روزگار یا مرگ دوست یا فراق حبيب می نالند و گریه می کنند، ولی مالیخولیا و بدبینی دائمی مخصوص اهل علم را ندارند. سعدی در بهار و در مشاهده در و دشت آنچه می بیند زیبایی و موزونیت و نشاط است. این است که می گوید و می خواند و می خندد و هر خواننده ای را هم به نشاط می آورد. به این کار ندارد که این سبزه و این درخت و این جویبار از کجا آمده و چه خواهد شد، سبزه از خاک که رسته و خوراک کدام چهارپا خواهد شد و فایده این همه تحول و تغییر چیست. او به کلی تابع Sensualisme است. می بیند و لذت می برد، به شور می آید، می رقصد و سرمست می شود.

غالب شعرا (شعر به معنی خاص، نه به معنی کلام موزون و مقفی) از این طبقه اند. شیخ سعدی در یکی از قصاید رباعیه در هر بیتي این حالت ها را نشان می دهد:

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار	خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
صوفی از صومعه گو خیمه بزن بر گلزار	وقت آن نیست که در خانه بختی بیکار
بلبلان وقت گل آمد که بنالند از شوق	نه کم از بلبل مستی تو، بنال ای هشیار
آفرینش همه تنبیه خداوند دلست	دل ندارد که ندارد به خداوند اقرار
خبرت هست که مرغان سحر می گویند	آخر ای خفته سر از بالش غفلت بردار
تا کی آخر چو بنفشه سر غفلت در پیش	حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار
وقت آن است که داماد گل از حجله غیب	به در آید که درختان همه گردند نثار
آدمی زاده اگر در طرب آید چه عجب	سرو در باغ به رقص آمده و بید و چنار
باش تا غنچه سیراب دهن باز کند	بامدادان چو سر نافه آهوی تثار
مژدگانی که گل از غنچه برون می آید	صد هزار آنچه بریزند درختان بهار
باد گیسوی عروسان چمن شانه کند	بوی نسرين و قرنفل برود در اقطار

ژاله بر لاله فرود آمده هنگام سحر
 راست چون عارض گلگون عرق کرده یار
 باد بوی سمن آورد و گل و سنبل و بید
 در دکان به چه رونق بگشاید عطار؟
 خیری و خطمی و نیلوفر و بستان افروز
 نقشهایی که درو خیره بماند ابصار
 ارغوان ریخته بر دکه خضرای چمن
 همچنان است که بر تخته دیبا دینار
 این هنوز اول آزار جهان افروز است
 باش تا خیمه زند دولت نیشان و ایار
 شاخه‌ها دختر دوشیزه باغند هنوز
 باش تا حامله گردند به الوان ثمار
 بندهای رطب از نخل فرو آویزند
 نخلبندان قضا و قدر شیرین کار
 عقل حیران شود از خوشه زرین عنب
 فهم عاجز شود از حقه یاقوت انار
 تانه تاریک بود سایه ز انبوه درخت
 زیر هر برگ چراغی بنهند از گلنار
 سبب را هر طرفی داده طبیعت رنگی
 هم بر آن گونه که گلگونه کند روی نگار
 شکل امروز تو گویی که به شیرینی و لطف
 کوزه‌ای چند نبات است معلق بر بار
 حشو انجیر چو حلواگر صانع که همی
 حب خشخاش کند در عسل شهد به کار
 آب در پای ترنج و به و بادام روان
 همچو در زیر درختان بهشتی انهار
 بالاخره همه این آثار را با استراحت خاطر یک نفر متدین و مذهبی که انسان را علت غایی
 خلقت می شمرد و اشرف مخلوقات می داند و همه کائنات را طفیل وجود او می انگارد، اثر
 رحمت و قدرت خدا می شمارد و می گوید:
 نعمت بار خدایا ز عدد بیرون است
 شکر انعام تو هرگز نکند شکر گزار
 این همه پرده که بر کرده ما می پوشی
 گر به تقصیر بگیری نگداری دیار
 ناامید از در لطف تو کجا شاید رفت؟
 تاب قهر تو نداریم خدایا زنهار
 سعدیا راست روان گوی سعادت بردند
 راستی کن که به منزل نرسد کج رفتار
 حیف ازین عمر گرانمایه که در هو برفت
 یارب از هر چه خطا رفت هزار استغفار
 درد پنهان به تو گویم که خداوند منی
 یا نگویم که تو خود مطلعی بر اسرار

همه غزلیات سعدی حکایت از خوش بینی و لذت بردن از مناظر طبیعت و شیفتگی بر جمال و زیبایی می کند. سعدی دیگر نه به عمق اشیاء فرو می رود نه به حکم تمایلات فطری می تواند فرو برود. سطح عبارت از رنگ آمیزی و جلوه گری طبیعت است. ولی در عمق، مناظر وحشت زا نهفته است. خیام از زیبایی سطحی اندام موزون یک زن گذشته به عمق آن می نگرد و مواجه می شود با «اسکلت» وحشت آوری که به حکم تداعی معانی مرگ را به خاطر می آورد و از آن هم گذشته در ماورای آن «اسکلت» صحرای عدم و نیستی می بیند. در حالی که سعدی از زیبایی سطح بیرون نمی رود و مانند بلبل شیدایی که بر گل بسراید خوانندگی می کند و کار دلباختگی او به جمال گل، به جایی می رسد که به عبارت خود او «بوی گلش چنان مست کرد که دامنش از دست برفت» صادق می آید.

این طبقه از نویسندگان بیشتر مورد اعجاب و احترام و گروه عامه مردم است، زیرا به افق فکر عامه و سطح تصور آنها از دنیا نزدیک تر است. عامه مردم قریحه خداداد زیبایی دوستی دارند و زیبایی های طبیعت را ادراک می کنند، ولی غالباً زبان وصف ندارند. وقتی که سعدی را می بینند، شیفته می شوند زیرا سعدی زبان احساس خود آنها است. همه مردم دل و عاطفه دارند، دوست داشته اند، دوست می دارند، دلباخته شده و می شوند. سعدی آن احساسات را به نحو لطیف و دلکشی با شیواترین زبان و فصیح ترین بیان می پروراند. در حالی که طبقه اول عامه پسند نیستند، خواص مردم زبان و درد دل آنها را ادراک می کنند.

۳- یک طبقه دیگر هستند که جامع بین هر دو طبقه اند یعنی مخلوطی هستند از عمر خیام و سعدی. کلام شان هم متکی به علم و حکمت است و هم آغشته به عشق و عاطفه و احساس لطیف. از یک طرف به موشکافی های عالمانه می پردازند، خوب تشخیص می دهند و از طرف دیگر شاعر به تمام معنی کلمه اند با یک دنیا شور و شوق و عشق و حرارت و همین جنبه عشق و شور معدل خشکی و جمود علم است و مثل این است که از بدبینی جلوگیری کند. به عبارتی، امدار سخن آنها حکمت و دانایی است، ولی تا سر حدی که بدبینی نیاورد. به محض این که به آن سرحد نزدیک می شوند جنبه شور و عشق و احساسات شوق انگیز داخل می شود. مثلاً حافظ هم مانند خیام درد و رنج و عدم اعتدال و بی عدالتی های دنیا را می بیند و به همان دقت مخصوص به اهل علم و حکمت، تشخیص می دهد و فریاد می زند که:

این چه استغناست یارب وین چه قادر حکمت است! کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست

یا در جای دیگر می گوید:

با صبا در چمن لاله سحر می گفتم که شهیدان که اند این همه خونین کفنان؟!

ولی طبع لطیف و شاعر و حساس او مانع از آن است که مانند خیام کنجکاوی را تا به صحرای
عدم بکشاند و همه جا عبوس بماند و هم خود بگرید و هم سایرین را بگریاند. بلکه بلافاصله
«بادصبا» در جواب به او می گوید:

گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

در خیام هم این درس «خوش باشی» را می بینیم، اما خیام درس می دهد و بس. خودش «خوش»
نیست و غالباً می گوید خوشا به حال آنهایی که به راه کنجکاوی نیفتاده اند و نمی دانند. ولی
حافظ از فهم و کنجکاوی گریزان نیست، ولی تمایل به «خوش باشی» و شور و شوق و نشاط و
وجد و شعر او را از غور و خوض در کنجکاوی هایی که منجر به غم و الم است باز می دارد.

حافظ رند و لاابالی است یعنی می فهمد، اما بی اعتنا است و همان لاابالی گری مایه خوشی او
است. بسیاری از این گفته های حافظ با همه شباهتی که معنی به کلمات و افکار خیام دارد، ولی
با تأمل و مقایسه دقیق از لحن گفتار خوش بینی و خوش باشی حافظ آشکار می گردد که برای
نمونه بعضی از آن گفته ها نقل می شود:

حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو/ که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را

نیست در بازار عالم خوش دلی و رزان که هست / شیوه رندی و خوش باشی عیاران خوش است

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

پیوند عمر بسته به مویی است هوش دار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست

معنی آب زندگی و روضه ارم جز طرف جو بیار و می خوشگوار چیست

حاصل کار که کون و مکان این همه نیست باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست

پنج روزی که در این مرحله مهلت داری خوش بیاسای زمانی که زمان این همه هست
 بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که زلب تا به دهان ای همه نیست

بگیر طره مه طلعتی و قصه مخوان که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است

غم کهن به می سالخورده دفع کنی که تخم خوش دلی این است و پیر دهقان گفت

شکفته شد گل مرا و گشت بلبل مست صلاهی سر خوشی ای صوفیان باده پرست
 به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باش / که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

مصلحت دید من آن است که یاران همه کار بگذارند و خم طره یاری گیرند
 رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار ما / بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد
 بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال / چونسین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آرد

دمی با غم به سر بردن جهان یکسر نمی ارزد به می بفروش دلق ما کز این بهتر نمی ارزد
 هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق برو نمرده به فتوای من نماز کنی

ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
 گل عزیز است غنیمت شمیریش صحبت که به باغ آمد از این راه و از آن خواهد شد

مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود	چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد

دفتر دانش ما جمله بشوید به می	که فلک دیدم و در قصد دل دانا بود

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی	بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز

بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم	به شرط آن که نمایی به کج طبعان دل کورش

دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن	در کوی او گدایی بر خسروی گزیدن
خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ	وانجا به نیک نامی پیراهنی دریدن
بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار	کاخر ملول گردی از دست و لب گزیدن
فرصت شمار صحبت کز این دو راهه منزل	چون بگذریم دیگر نتوان به هم رسیدن

ساغری نوش کن و جرعه برافلاک فشان	چند و چند از غم ایام جگر خون باشی

از چار چیز مگذر گر عاقلی و زیرک	امن و شراب بیغش معشوق و جای خالی

پند عاشقان بشنود وز در طرب باز آ	کاین همه غمی ارزد شغل عالم فانی

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید	ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
بیا که وقت شناسان دو کون نفروشند	به یک پیاله می صاف و صحبت صنمی

ساقی بدست باش که غم در کمین ما است مطرب نگاه دار همین ره که می زنی

می ده که سر به گوش من آورد چنگ و گفت / خوش بگذران و بشنو از این پیر منحنی

به طوری که گفته شد، فرق خوش بینی حافظ با خوش بینی سعدی در این است که سعدی از زیبایی سطح و عالم رنگ و بوی طبیعت بیرون نمی رود به این جهت خوش است و مانند بلبل که با یک دنیا شور و شوق بر گل بسراید، مست و خندان است. ولی حافظ به عمق فرو می رود، همه چیز را می بیند و می فهمد، بیهودگی و ناچیزی دنیا را تمیزی می دهد. مناظر غم انگیز را، وحشت های ناشی از عدم را در منظره خیال می بیند، با این حال جنبه تغزل و شاعری او را از غم باز می دارد و در حد معینی او را متوقف می سازد. خودش در غزلی می گوید:

با دل خونین لب خندان بیاور همچو جام / نی گرت زخمی رسد آنی چو چنگ اندر خروش

خیام «دل خونین» را دارد و از این باب با حافظ شریک است ولی «خنده چون جام» را ندارد و از این جهت است که چون چنگ کم حوصله است و با هر زخمی به خروش می آید.

آنا تول فرانس نیز بسیار شبیه به حافظ است یعنی با داشتن دل خونین که ناشی از جنبه تبحر علمی او است، خندان است زیرا شاعر است و گاهی علم و خرد را کنار گذاشته، قلب و احساس را مهم می شمارد و می گوید:

“Les vérités decouvertes par la science demeurent steriles, le coeur
seul peut feconder ses rêves il verse de la vie dans tout ce qu’il
aime....”

آنا تول فرانس در مقدمه کتاب «عقاید ژروم کوانیار» در وصف «ژروم کوانیار» که در واقع خود منصف است، وصف حالی نموده می گوید:

“...il (Jerome Coignard) était le plus sage des moralists, une sorte de
mélange merveilleux d’Epicure et de Saint Francois d’ Assise”

به طوری که می دانید اپیکور یونانی فیلسوف واقع بین خالی از اوهام و خرافات است و پشت پا به هر خواب و خیال و وهم و پندارزده بود، در حالی که «سن فرانسوا داسیز» یک دنیا خواب و

خیال و احلام و عقیده و ایمان بود. فرانس خود را مخلوطی از این دو می بیند. حافظ هم همین است. از طرفی اپیکور است و از طرفی غرق تخیلات شاعرانه از نوع خواب های خوش «سن فرانسوا داسیز». خیام اپیکور خالص است و مانند اپیکور درس «خوش باشی» و «وقت غنیمت شمردن» می دهد، ولی واعظ غیر متعظ است. خود به آن عمل نمی کند و در این موضوع «قال» محض است نه «حال». در حالی که حافظ و آناتول فرانس غم و اندوه ناشی از علم و قال و قیل مدرسه را با «حال» شاعری خود و رندی و لابلالی گری و شور و شوق خنثی می کنند.

نکته جالب توجه سبک انشای اینها است که عیناً از روح و حال آنها حکایت می کند، یعنی در انشاء هم علم و شعر و «قال» و «حال» را با هم درآمیخته اند و همه اعجاز بیان و عظمت کلام حافظ و جهت رجحان سبک خواجه حافظ بر سعدی و خیام و سبک آناتول فرانس بر سایر نثرنویسان فرانسه در همین است.

حافظ وقتی که می خواهد تعرض خیام را به قلم درآورد، برخلاف خیام که با کمال خشکی و با روی عبوس و در نهایت صراحت می گوید:

چندین سر و دست نازنین از سر دست با مهر که پیوست و به کین که شکست؟

عین همان مطلب و معنی را با دلبری و عشوه شعر و ادب آمیخته، مثل اینکه زمزمه کند و آواز بخواند «باد صبا» را محرم راز خود قرار داده، «وقت سحری» در «لاله زاری» با کمال لطف و آرامی و چهره خوش و خندان گفت و شنود خود را با باد صبا آغاز می کند:

با صبا در چمن لاله سحر می گفتم که شهیدان که اند این همه خونین کفنان

گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

برای پی بردن به این نکته لطیف یعنی سبک انشای سحر آناتول فرانس و حافظ باید به کتب این دو نفر رجوع کرد و سال ها به دقت ممارست کرد و سایرین را هم خواند و مقایسه کرد تا به خوبی روشن شود که مقصود چیست و چرا تکانی را که حافظ به انسان می دهد، سعدی و سایرین نمی توانند. یا اگر تکان می دهند موقتی و سطحی است، در حالی که تأثیر حافظ و آناتول فرانس عمیق و ثابت است همان طور که درباره آناتول فرانس گفته اند:

“L’extreme fleur du genie latin”

حافظ هم «عالی ترین و زیباترین گل قریحه ایرانی» است.

۴- یک طبقه دیگر از نویسندگان ایرانی عرفا و صوفیه اند که طبقه بسیار مهمی به شمار آیند و تأثیر عمیق در ادب فارسی و فکر ایرانی داشته و دارند. این طبقه یک دنیا خوش بینی و شور و شوقند و اصلاً بد نمی بینند، اینها یک نوع «سن فرانسوا داسیز» مخصوصی هستند. هر چه هست در آنها حال است و اصولی را که ملکه خود کرده اند، خوشی محض است و با غم و اندوه و بدبینی هیچ قسم سازشی ندارند.

ابوسعید ابوالخیر یا شیخ فرید الدین عطار یا مولانا جلال الدین رومی و یا شیخ عراقی و امثال اینها وجود را «خیر محض» و «محض خیر» می شمردند. یعنی جز خدا چیزی نمی بینند. معتقدانه هر چه هست او است و غیر از او چیزی نیست و او خیر محض و محض خیر است.

بنابراین بدی نیست و هر چه هست، خیال و سراب است. حقیقت یک چیز است. او شخصیت خود را به حدی پرورش داده که خود را خدا می بیند و خدا می داند آنچه در او هست شور و نشاط و وجد است. در تمام گفته های مولانا جلال الدین رومی یک بیت غم انگیز وجود ندارد، خلاصه این دسته خوش بین و مفرط در خوش بینی اند، اما نه از سنخ سعدی بلکه از روی مبانی و اصول دیگری.

البته در ذکر این طبقات از مقلدین و متشبهین باید صرف نظر کرد زیرا در هر یکی از طبقات مذکور، یک دسته مقلد طوطی صفت احمق و سطحی پیدا شده که بهترین نمونه طوطی صفتی آن ها گفتار آن ها است و در نظر اول گاهی انسان گول می خورد. ولی همین که مأنوس شد در را از خزف تمیز خواهد داد. مثلاً یک دسته نویسندگانی هستند شبیه به خیام، ولی حال خیام و درد خیام و فهم و ادراک خیام را ندارند و صرفاً از روی تقلید گریه می کنند. یا بهتر آن است گفته شود «تباکی» می کنند بدون درد می نالند یا دسته ای به صرف تقلید خوش بینی سعدی را دارند و همان الفاظ و کلمات و اشعار را طوطی وار به کار می برند و از همه بی مزه تر این است که بسیاری از شعرا و نویسندگان معاصر که عصر انحطاط کامل علم و ادب و ذوق و قریحه است تازه مقلد این مقلدین اند و نمی فهمند که اگر به قول شیخ شهاب الدین سهروردی:

ان التشبه بالکرام فلاح

فتشبهوا ان لم تکنوا مثلهم

عصر چهارم تیر ۱۳۲۳